

در اندیشه احمد کسروی حفظ وحدت ملی جایگاه ویژه ای دارد. به همین دلیل وی با حساسیت خاصی تبلیغات پان ترک‌یستی آن سوی مرزهای ایران را دنبال کرده و موضعگیری می‌کند. نوشته زیر پاسخی است به یکی از نویسندگان ترک روزنامه طنین چاپ ترکیه که خود در مقدمه توضیحی در اینباره می‌دهد.

برگرفته از پرچم هفتگی شماره ۶، اردیبهشت ۱۳۲۳

ما و همسایگانمان

ترکیه و ترکان در ادبیات کنونی ایران
کسروی یکی از نثرنویسان "مفرط"

روزنامه "طنین" ترکیه که یکی از روزنامه‌های نامدار ترکیه است در چندماه پیش یک رشته گفتارهای پیاپی، که به خامه احمد رسمی یارار، زیر عنوان بالایی نوشته شده به چاپ رسانید و چون گفتار دهم از آنها درباره من (که دارنده پرچم) بوده، فرستاده‌اند و من که می‌خوانم می‌بینم گذشته از ناآگاهی‌هایی که نویسنده را بوده، یک رشته گفته‌های دروغ و بیجا از زبان من آورده، این است بهتر می‌دانم آن را در "پرچم" ترجمه کرده تکه به تکه ناآگاهیها و دروغهای نویسنده را باز نمایم. چنین پیداست که یارارافندی این نوشته‌های خود را کتابی خواهد گردانید در حالی که نوشته‌های او گذشته از آنکه بیبایست هرآینه مایه کینه‌توزی ترکان درباره نویسندگان ایرانی خواهد بود، این است ما دوست می‌داریم که سفارت ترکیه در تهران یا سفارت ایران در آنقره به یارارافندی یادآوریهای شایان را دریغ ندارند.

* سید احمد کسروی از نثرنویسان مفرط ایران و از نامدارترین دانشمندان آن کشور است. چون سید است تبارش به عرب می‌پیوندد. چیزی که هست او این تبار را فراموش گردانیده و هواداری از نژاد ایران نشان می‌دهد و در راه پاک گردانیدن آن کشور از ترکان گفتارهای بسیاری نوشته است.

این جمله‌های اخیر دروغ است. من هیچ‌گاه نخواستام ترکها از ایران بیرون روند، هیچ‌گاه نگفتم در ایران ترک نیست، آنچه من گفتم و خواستام، این بوده که زبانهای گوناگونی که در ایران سخن رانده می‌شود، از ترکی و عربی و ارمنی و آسوری و نیمزبانهای استانها (از گیلکی و مازندرانی و سمنانی و سرخه‌یی و سده‌یی و کردی و لوری و شوشتری و مانند اینها) از میان رود و همگی ایرانیان دارای یک زبان (که زبان فارسی است) باشند. این بوده خواسته من و در این راه بوده که کوشیده‌ام.

این نیز نه از راه آن بوده که ترکی یا عربی یا ارمنی یا آسوری را بد می‌دانم و دشمن می‌دارم، چنین چیزی نبوده است و نبایستی بود. ترکی زبان مادری من است. عربی را هم یادگرفته‌ام و بهتر از برخی عربها توانم نوشت، ارمنی را درس خوانده‌ام و بهره‌ها از آن برداشته‌ام، از آسوری ناآگاه نمی‌باشم. این زبانها همه نیک است، چیزی که هست بودن آنها در ایران مایه پراکندگی این توده است. مردمی که در یک کشور می‌زیند و سود و زیانشان به هم پیوسته است جدایی در میانه هرچه کمتر بهتر.

۲ در تبریز زاییده شده. خانواده‌شان، نژادها پیش از این از مدینه یا از مکه به آن شهر آمده و جا گرفته و بومی گردیده‌اند. از این روست که همچون سیده‌های دیگری که با فراوانی در ایران و ترکستان و آناتولی (آسیای کوچک) زندگی می‌کنند و باز هم خود را از فرزندان پیغمبر می‌شمارند (در حالی که هیچ‌گونه ماندگی به عرب ندارند)، سید احمد نیز چه از "سیما" و چه از "قیامت" نه به عرب و نه به ایرانیان ماندگی نمی‌دارد. اگر در مکتب نخوانده بودی نه یک کلمه عربی دانستی و نه یک کلمه فارسی.

یارارافندی مرا ترک می‌خواند بخواند، عرب می‌داند بداند، اگر به عرب یا به ایرانیان مانده نیستم نباشم، اینها نه چیزی است که من ارج گذارم. آنچه من ارج گذارده‌ام و می‌گذارم آن است که در توده ایران زاییده شده‌ام و در میان این توده زندگی می‌کنم و سود و زیان و آسایش و گرفتاری من و خانواده‌ام بسته به نیکی یا بدی حال این توده و این کشور می‌باشد، این است بایستی خواهان نیکی این توده باشم که بوده‌ام و اکنون نیز هستم.

* نخست در تبریز درسهایی خوانده و زبانهای عربی و فارسی و دانشهای اسلامی را در آنجا یاد گرفته ولی سپس به دانشهای خود بسیار افزوده. در آغاز کارش در تکیه‌ها که در ماههای محرم شیعیان به انبوهی گرد آیند و برای حضرت حسین مجلسهای سوگواری برپاگردانند این مرد در آنجاها مرثیه می‌خوانده است.

این یک لغزش شگفتی است. همانا که شنیده من زمان اندکی به ملایی و پیشنمازی پرداخته‌ام چون از چگونگی زندگانی ایرانیان آگاهی نمی‌داشته پیشنمازی و ملایی را با مرثیه خوانی به هم آمیخته.

در ایران همه می‌دانیم که روضه‌خوان و واعظ و ملا و مجتهد از یکدیگر جداست و از هم دور می‌باشد. روضه‌خوانان کسانی هستند که پیشه‌شان به این خانه و آن خانه رفتن و روضه خواندن و پولی (از دو ریال تا ده ریال) گرفتن است. روضه‌خوان باید آواز خوبی داشته و آنچه می‌خواند با آواز و شعر بخواند. بالاتر از آن واعظ است، این هم پیشه‌اش واعظی است و از آن راه نان خورد و به هر جا که خواندند رود و موعظه کند (سخنانی به هم بافته برای خوشایند شنوندگان گوید) این واعظان هم باید در پایان موعظه، روضه (با آواز و شعر) بخوانند. پس از آن پیشنماز است که در یک مسجدی در کوی یا در بازاری نماز جماعت خواند و از پیروانی که پیدا کرده است پولها به نام خمس و مال امام و زکات گیرد و خورد. این پیشنماز هم گاهی در محرم و رمضان به منبر رود و به مردم "مسئله" یاد دهد و دین آموزد. این نیز گاهی در پایان وعظ جمله‌هایی از کربلا و داستان آن گوید و مردم را گریاند. ولی نه به آواز و شعر. پس از همه اینها مجتهد است که "فتوی" دهد و "رساله" نویسد و نماز جماعت خواند و به منبر بسیار کم رود.

من چنانکه در تاریخچه زندگانی خودم می‌نویسم و به چاپ می‌رسد از یک خانواده پیشنماز و ملا، بلکه مجتهد می‌بودم. نیایم آقا میراحمد از پیشنمازان بزرگ می‌بود، و مسجدی به نام خود داشته که هم اکنون هم هست. عمویم میرمحمدحسین به نجف رفته و درس خوانده و از مجتهدان می‌بوده که در همان جا مرده است. پدرم درس خوانده بود ولی ملایی را دوست نداشته به بازرگانی پرداخته بود. من نیز چهارسال درس ملایی خواندم و هنوز بیست سالم نگذشته بود که با زور به مسجدم بردند و پیشنمازم گردانیدند که یک سال و نیم یا بیشتر گرفتار می‌بودم و در رمضان و محرم به منبر هم می‌رفتم ولی مرثیه نمی‌خواندم، از آغاز جوانی مرثیه را دشمن می‌داشتم پدرم نیز آن را دوست نداشتی. چنانکه در تاریخچه زندگانیم نوشته‌ام یکی از انگیزه‌هایی که مردم را از من دلسرد می‌گردانید همین بود که می‌گفتند: "عقیده به حضرت سیدالشهدا ندارد، روضه نمی‌خواند."

یارارافندی مرا مرثیه‌خوان گردانیده آن هم در تکیه‌ها. در ایران از سالهای دراز است که تکیه‌ها از شهرها برافتاده، به‌ویژه در تبریز که هیچ نمی‌بود.

* سپس محمد حسن میرزا ولیعهد قاجاری در تبریز "لیسه" "بی به نام" "محمدیه" بنیاد گذاشت که سید احمد آموزگار زبان عربی و درسهای دینی آنجا گردید و در همان زمان باز به افزودن دانشهای خود کوشید.

این نیز لغزشی است. آنچه در تبریز می‌بود و من آموزگار عربی و فقه آنجا گردیدم دبیرستان (یا مدرسه متوسطه) می‌بود و این دبیرستان ده سال پیش از آمدن محمد حسن میرزا به تبریز برپاگردیده بود. نمی‌دانم یارارافندی از که شنیده که آن را محمد حسن میرزا بنیادگذارده بود. محمد حسن میرزا کمترین دستی در کارهای این دبیرستان نمی‌داشت. از این گذشته من پیش از آنکه در این دبیرستان باشم دو سال در مدرسه آمریکاییان (مموریال اسکول) می‌بودم که هم درس عربی می‌گفتم و هم درس انگلیسی یاد می‌گرفتم. پس از بیرون آمدن از آنجا بود که به دبیرستان رفتم. داستان آن نیز چنین می‌بود که هنگامی که در مدرسه آمریکاییان می‌بودم چون دیدم کتابی برای درس دادن عربی به نوآموزان ایرانی نیست از روی یک "متودی" کتابی در دو بخش نوشتم به نام النجمه الدریه که چون می‌خواستم آنها را به چاپ رسانم و به اداره فرهنگ

فرستاده پرگ (اجازه) خواستم رئیس فرهنگ آذربایجان دکتر اعلم‌الملک (که اکنون در تهران است و دکتر عباس ادهم خوانده می‌شود) در شکفت شده بود که من عربی را به آن نیکی می‌توانم نوشت. این بود نامه‌ای به من نوشته نوازش نمود.

دستیارش میرزا نصرالله خان "تقریظی" به کتاب نوشته که در دیباچه آن به چاپ رسیده؛ به همین آشنایی، اداره فرهنگ از من خواست که در مدرسه متوسطه به درس عربی و فقه پردازم و من چون از مدرسه آمریکایی کناره جسته بودم آن را پذیرفتم. این بوده داستان رفتن من به دبیرستان. در این داستان آنچه هیچ نبوده است دست محمد حسن میرزاست

* در دانشمندیش جای سخنی نیست. امروز در ایران دانشمندانی همچون سیداحمد انگشت شمارند. تاریخ ایران و عثمانی و اسلام را نیک می‌داند، از ادبیات فارسی و عربی و ترکی به راستی آگاه است. "علم حقوق" را نیز نیک می‌داند. در "انجمن آسیایی همایونی لندن" که برای شرقشناسان است یکی از باشندگان است، همچنین از باشندگان فرهنگستان ایران می‌باشد. نیز از استادان فاکولته حقوق است و خود یکی از ارجدارترین وکلای تهران می‌باشد.

در اینها نیز لغزش رخ داده. من در فرهنگستان یا در مدرسه حقوق نبوده‌ام و نیستم. فرهنگستان را در برابر کوششهای من برپاگردانیدند. من چون به پیراستن زبان فارسی از کلمه‌های عربی و از دیگر آلودگیها می‌کوشیدم، فروغی و دیگران نمی‌پسندیدند و بدگوییها می‌کردند، سپس فرهنگستان را بنیاد گذاردند که به نام آن جلوگیری از کوششهایم نمایند.

* با اینهمه کارها، مهنامه‌ای به نام **پیمان**، بیرون می‌دهد که همه گفتارهای آن را خودش می‌نویسد. تازگی هم دانسته‌ام که یکی از استادان "فاکولته تئولوژی" تهران (دانشکده معقول و منقول) گردیده (یا بوده است).

سیداحمد کسروی از نامدارترین دانشمندان فلسفه تاریخ و از "تبارشناسان" نیز شمرده می‌شود. ولی این دانشمند سلطان سلیم را چون به فارسی شعر سروده از نژاد ایرانی می‌شناسد. شاه اسماعیل چون نام نیای بزرگش "زرین کلاه" بوده او را از نژاد ایرانی می‌شمارد. از آنکه شاه اسماعیل شعرهای ترکی سروده سخت خشمناک بوده آتشفشانیه می‌کند.

نمی‌دانم یارافندی این سخنان را از کجا آورده است؟! من در کجا گفته‌ام که سلطان سلیم ایرانی بوده و شعرهای فارسی او را دلیل آورده‌ام؟! کجا نام "زرین کلاه" را در تبار شاه اسماعیل نشان ایرانی بودن او و خاندانش شماره‌ام؟! کجا از شعر ترکی گفتن شاه نامبرده خشمناک بوده‌ام؟! اینها در کدام کتاب من است، من کجا و چنین سخنانی کجا؟!

سلطان سلیم از نژاد عثمانی است که ترک بودنش در خور هیچ گفتگویی نیست، شعر فارسی گفتن او چه دلالت به تبارش تواند داشت؟ شاه اسماعیل از یک خانواده کهن آذربایجانی می‌بوده که جز ایرانیان نتوان شمرد. ترکی بودن (با بهتر بگویم ترکی گردیدن) زبان آن خاندان، ما را از ایرانی شناختن ایشان باز نخواهد داشت. من درباره تبار شاه اسماعیل به سخنانی پرداخته بلکه کتابی در آن باره نوشته‌ام، ولی آن نوشته‌ها درباره سید بودن یا نبودن ایشان است نه درباره ترک یا ایرانی بودنشان. به هر حال یاد نمی‌دارم که در جایی به کلمه "زرین کلاه" که نام نیای بسیار دور شاه اسماعیل است، معنایی داده باشم. درباره شعر ترکی گفتن شاه اسماعیل نیز هیچ‌گاه مرا افسوسی نبوده است.

آنچه من می‌فهمم یارافندی کتابهای مرا نخوانده و آنچه در این زمینه‌ها می‌نویسد از پندار خود می‌نویسد. یارافندی شنیده که من هوادار زبان فارسی هستم، و این هواداری مرا از روی دشمنی با ترکی پنداشته و آنگاه با خود اندیشیده، کسی که دشمن ترکان است چنین باید بگوید و چنان باید بنویسد، و از پندار خود چیزهایی ساخته است. جای افسوس است که یک نویسنده چنین رفتاری کند.

* کتابهایش بسیار و گفتارهایی که نوشته بی‌شمار است. در کتاب آذری یا زبان باستانی آذربایجان که برای ایرانی نژاد ساختن ترکهای ایران و آناتولی شرقی نوشته، و همچنین در کتاب "شهریاران گمنام" و در گفتارهایی که در "پیمان" می‌نویسد، آقای سیداحمد کسروی به همان شیوه کهن خود بازگشته به جای یزید به ترکها لعنت می‌باراند.

فسوسا یارافندی این سخنان را از کجا آورده؟! من در کجا خواسته‌ام ترکهای آذربایجان یا آناتولی را ایرانی نژاد گردانم؟! در کجا به ترکها نفرین فرستاده یا بد نوشته‌ام؟! دروغ را از پشت سر مرده می‌سازند، من که هنوز زنده‌ام، هنوز کتابهایم در دسترس همگان است. یارافندی، این گفته‌های "یاراماز" چیست که نوشته‌اید؟!

کتاب آذری یا زبان باستان آذربایجان کتابی است دانشی نه سیاسی.

من در نوشتن آن کتاب جز راه یافتن به راستیها را نخواسته‌ام و جز پیروی از دلیل نکرده‌ام. آن کتاب از این زمینه‌ای که یارافندی برایش بازمی‌کند بسیار دور است. درباره آن این بس که همان که به چاپ رسید در انجمنهای دانشی شناخته گردید، که به انگلیسی ترجمه یافت و در روسی پروفیسور مار ستایشهایی از آن نوشت. باشندگی در "انجمن آسیایی لندن"، که شما نیز نوشته‌اید، و همچنین باشندگی در آکادمی امریکا و انجمنهای دیگر نتیجه همان کتاب بوده.

در آن کتاب من از زبان آذربایجان سخن رانده نشان داده‌ام که در آنجا تا قرنهای هفتم و هشتم زبانی که از شاخه زبان فارسی است روان می‌بوده (آذری)؛ و سپس که ایل‌های ترک به آنجا آمده‌اند، ترکی نیز رواج یافته و کم‌کم در سایه پیشامدها رواج ترکی بیشتر گردیده و آذری از میان رفته که اکنون جز در برخی دیهها باز نمی‌ماند. نمی‌دانم شما از کجای این سخنان ناخشنود هستید؟! نمی‌دانم چه ایرادی به من می‌دارید!؟

اگر خواستار آن است که آذربایجان از نخست ترک بوده‌اند و می‌باشند این یک دعوی است که جز خنده پاسخی نتواند داشت. اما شهریاران گمنام به یکبار از این زمینه‌ها دور است و در آنجا سخن از ترک و فارس نرفته است. همچنین گفتارهای پیمان از این زمینه‌ها بیگانه بوده، شما ناخوانده از پندار خود اینها را نوشته‌اید.

* به گمان او ایرانی نژادان "پنداری" آناتولی شرقی در سایه ستم و فشار ترکها زبان خود را از دست داده‌اند و این است در نوشته‌های خود دستمالی به دست گرفته به آن ستم‌دیدگان به گریه و ناله می‌پردازد.

یارافندی، من در هیچ‌جا از مردم آناتولی سخن نرانده‌ام، در هیچ‌جا به ایرانی نژادان پنداری آنجا نگریسته‌ام و ننالیده‌ام، نمی‌دانم شما خواب دیده‌اید یا خواسته‌اید رمانی بنویسید.

* به گفته او ایرانی نژادانی که در آناتولی شرقی (آنی، قارس، وان، بتلیس و دیار بکر) می‌بوده ایلخانان مغولی و چنگیز با زور دگنک ترکشان ساخته به سخن گفتن با ترکی ناچارشان گردانیده‌اند.

من هیچ‌گاه چنین سخنی نگفته‌ام. بلکه دیگران که چنین سخنی را درباره آذربایجان گفته بودند، من به ایشان پاسخ داده نوشته‌ام که راست نیست و یکی از دل‌لها که یاد کرده‌ام این بود که مغولان زبانشان مغولی می‌بوده، نه ترکی. مغولان اگر خواستندی زبانی با زور به گردن مردم گذارند بایستی مغولی گذارند نه ترکی را.

* سید احمد به حافظ و سعدی و دیگر شاعران کلاسیک ایران، نکوهش می‌کند که چرا با نکورویان ترک عشق‌بازی کرده‌اند، چرا به قهرمانان ترک ستایش سروده‌اند. چرا به شاهان ترک قصیده گفته‌اند.

یارافندی شنیده است که من به حافظ و سعدی و دیگر شاعران نکوهش کرده‌ام و در پیش خود چنین پنداشته که این نیز از روی کینه و دشمنی با ترکان است و ایرادی که من به آن شاعران می‌گیرم آن است که چرا با دلبران ترک نژاد به عشق‌بازی پرداخته‌اند. چرا به پادشاهان ترک نژاد ستایش سروده‌اند، راستی جای افسوس است.

* از آن سوی با همه پادشاهان ترک نژاد (از ایلخانان، سلجوقیان، قرقویونلویان و آق‌قویونلویان و تیمور و خاندان او بدزبانی می‌کند و برای آنکه خود را به چشم شاه گذشته (رضاشاه) بکشد قاجاریان را که ولینعمتش می‌بودند فراموش می‌کند.

این تکه دیگر داستان "حسن و حسین هر سه دختران مغاویه" شده. نویسنده را ببین که در یک تکه چند نا آگاهی را با چند دروغ درهم می‌آمیزد، نخست این ناهمی است که مغولان را با ترکان یکی می‌شمارد. مغولان در زبان و نژاد با ترکان یکی نمی‌بودند و در بدنامی و نیکنامی تاریخی نیز یکی نیستند. پادشاهان سلجوقی و عثمانی و قاجاری کجا و ایلخانان و چنگیز و تیمور کجا؟! ...

باز می‌پرسم، من در کجا از پادشاهان سلجوقی یا عثمانی بدگفته‌ام؟ دروغ به این آشکاری را چرا نوشته‌اید؟! آری من، از چنگیز و هلاکو و تیمور که آدمکشان دژخیمی می‌بودند، بد نوشته‌ام، در گفتگو از مشروطه و تاریخ آن از محمدعلی میرزای قاجار نکوهش کرده‌ام. ولی این کار کجا و دشمنی با ترکان کجا؟!

سوم پادشاهان قاجاری از کجا ولینعمت من بوده‌اند؟! من چه نیکی یا چه نوازشی از آن خانواده دیده‌ام؟! این دروغ خنک چه معنی می‌دهد!؟

چهارم در زمان رضاشاه من هفت سال پیمان را می‌نوشتم. در آن زمان که چاپلوسی به آن پادشاه از در و دیوار می‌بارید، من در سراسر هفت سال یک بار بیشتر نام آن پادشاه را در پیمان نبرده‌ام و آن هم برای ستایش نبوده. این در سراسر ایران شناخته شده که در زمان رضاشاه یگانه خامه آزاد خامه پیمان بوده. گذشته از آن که من در زمان رضاشاه گزندها دیدم، چون دربار را محکوم گردانیدم از عدلیه بیرونم کردند، نه روز در شهربانی زندانی شدم، گذشته از همه اینها کسی به من گمان چاپلوسی نبرده است و نخواهد برد. یارافندی در دروغسازي نیز ناآزمودگی از خود نشان داده،

* به گفته او این پادشاهان وحشی می‌بوده‌اند که تمدن ایران را از میان برده‌اند، سلطان سلیم چون به تبریز درآمده به کتابخانه آنجا آتش زده است. درحالی که به هنگام رفتن سلطان سلیم به تبریز، کتابخانه‌های آنجا، که پدیدآورده خانان و ایلخانان ترکی می‌بوده، بسیار پیش از میان برده بودند (پیمان سال ۱۳۱۴ دیده شود).

راستی من نمی‌دانم چه بگویم. نویسنده این دروغها را از کجا آورده؟! من از چنین گفتگوهایی به یکبار ناآگاهم. شگفت‌تر آنکه نام پیمان ۱۳۱۴ را می‌برد. در حالی که در پیمان، چه در آن سال و چه در سالهای دیگر، هرگز چنین چیزهایی نبوده است.
* با همه اینها سیداحمد در نوشته‌های خود (به زبان ترکها) به اندازه عارف و پورداد و دکتر افشار تند نیست. چنین پیدا است که آنچه نوشته تنها برای خوشایند شاه گذشته بوده است. اگر در نوشته‌های او باریک بین شویم این نکته را خواهیم دانست، چه نوشته‌های او به آخشیج یکدیگر است.

شگفت داستانی است؛ چیزهایی را از پندار خود به نام من می‌نویسد، آنگاه به گزارش پرداخته می‌گوید که آنها را برای خوشایند شاه گذشته نوشته‌ام. نیز می‌گوید آن نوشته‌های پنداری به آخشیج یکدیگر است. من نمی‌دانم به این چه نامی دهم و چگونه پاسخی دهم. خدا ما را از آزار این گونه نویسندگان نگاه دارد.
* در این گفتگو شگفت‌تر آنکه ترکی زبان مادری سید احمد است. یا آن همه هواداری که از نژاد ایرانی نموده از زخم زبان تهرانیان اسوده نمانده و بارها دشنام "ترک‌خر" را شنیده است.

من چنین دشنامی را شنیده‌ام، اگر هم شنیده بودمی نادانی این و آن مرا از نیکخواهی به توده و کشور خودم باز نداشتی.
* در سال ۱۹۲۸ که در تهران می‌بودم با این کس دیدار کردم، زبان ترکی را بسیار پاکیزه و بسیار شیوا سخن می‌گفت، افسوس می‌داشت که چون زبان مادریش ترکی بوده بارها آن بدزبانی را که در بالا یاد کردیم از تهرانیان دیده است.

دوباره می‌گویم؛ من چنان بدزبانی درباره خودم از کسی ندیده‌ام و چنین افسوسی نداشته‌ام. یارافندی چون در این نوشته‌ها خواست دیگری داشته اینها را از خود ساخته است.

* سید بودن خود را انکار ندارد، در همه کتابهایش خود را سیداحمد می‌نویسد. من پرسیدم، پس نام کسروی از چه روست؟! پاسخ داد: سیدها از سوی مادر ایرانی نژادند. خود را از این راه ایرانی نژاد می‌گرداند. چنین می‌گفت: "ما از نژاد حضرت حسینیم و چون زن او شهربانو دختر کسری می‌بوده و این زن مادر بزرگ ماست از اینجا من کسروی هستم." در حالی که او می‌توانست خود را به پیغمبر که مایه سرفرازی جهانیان است بسته دارد. ولی چون می‌خواست خود را ایرانی نژاد گرداند به کسروی چسبیده.

یارافندی آذربایجانیان را ترک بی‌گفتگو می‌شناسد و این گفته‌هایش از آن روست. ولی افندیم، آذربایجانیان ترک نیستند، این سخن بسیار پرت است. از آن سو ما در ایران در زیر درفش این کشور زندگی می‌کنیم و باید بیش از هر چیزی دلبستگی به فیروزی این کشور و توده داریم. این نوشته‌های شما بسیار خام است.

* با همه اینها، سید احمد از دانشمندان ایران است که مانندش کمتر توان یافت. دانشمندانی در درجه او در ایران بسیار کم است.

من دوست می‌داشتم یارافندی نه مرا بدین سان ستودی و نه بدان سان دروغها به نامم ساختی و نوشتی.